هو العلیم

مکان و منزلت امام جعفر صادق علیه السلام در مکتب جعفری

حضرت علامه آیت‌اللَه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد ۱۷

بسم اللّه الرحمن الرحيم

يكى از عوامل ظهور علوم امام صادق عليه‌السلام طول عمر ايشان بود

آيا مى‌توان گفت كه: علوم امام صادق عليه‌السلام از ساير امامان بيشتر بوده است؟! أبدا، و حاشا، و كلّا. اما چون شرايط زمان و اقتضائات و امكانات بيشترى ايجاب مى‌نموده است كه آن حضرت علوم خود را به منصّهٔ بروز و ظهور برسانند، لهذا علومى كه از وى تراوش كرده است زيادتر مى‌باشد.

اوّلاً يكى از عوامل مهم، طول عمر آن حضرت است؛ چون سنّ ايشان ٦٨ سال بوده است، حضرت در سنهٔ ٨٠ هجرى متولّد و در سنهٔ ١٤٨ با سمّ منصور دوانيقى در مدينه رحلت كرده‌اند.

اين عمر با بركت، فرصت بيشترى مى‌دهد تا علوم درونى خود را حضرت تعليم و تدريس نمايند. حضرت به مدت سى سال تمام در مدينهٔ منوَّره مجالس درس و تعليم داشته‌اند و معلوم است كه: در اين مدّت زمان فراگيرى علوم براى طالبان آن، و زمان تعليم براى حضرت، زمان واسعى مى‌باشد.

تازه می‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید ننموده بودند و حضرت مثلاً تا سنّ ۸۰ سالگی یا ۹۰ سالگی و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار کونیه و احکام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان می‌فرمود، در عالم چه غوغایی برپا بود؟! و ما در چه علوم بسیاری بودیم که اینک به‌واسطهٔ بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم می‌باشیم!

علومی که از حضرت امام محمدتقی علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۵ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنهٔ ۱۹۵ هجری متولّد و در سنهٔ ۲۲۰ به واسطهٔ سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این مدت از عمر امکان دارد فقط علومی را که حضرت امام صادق علیه‌السلام فقط و فقط در مدت ۳۰ سال تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند؟!

علومی که از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۸ سالگی و یا ۲۹ سالگی

پایان یافته است. آن حضرت در سنهٔ ۲۳۲ و یا ۲۳۱ متولد، و در سنهٔ ۲٦۰ با سمِّ معتمد عباسی شهید گردیدند. آیا در مدّت ۲۸ سال، و یا ۲۹ سال از جمیع عمر، می‌توان تعلیم و تدریس ٦۸ سال از جمیع عمر را نمود؟!

علومی که از حضرت امام علی النَّقی علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ٤۰ سالگی و یا ٤۲ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنهٔ ۲۱٤ و یا ۲۱۲ متولّد، و در سنهٔ ۲٥٤ با سمِّ معتزّ عباسی شهید گردیدند. آیا در مدّت ٤۰ و یا ٤۲ سال می‌توان کار ٦۸ سال را انجام داد؟!

و علومی که از حضرت امام رضا علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ٥۰ سالگی و یا ٥٥ سالگی پایان یافته است آن حضرت در سنهٔ ۱٥۳، و یا ۱٤۸ هجری متولّد، و در سنهٔ ۲۰۳ با سمِّ مأمون عباسی شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام ٥۷ سال، و یا ٦۰، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام ٥۷ سال بوده است، عمر حضرت امام

حسن مجتبی علیه‌السلام ۴۸ سال، و حضرت امام حسین علیه‌السلام ۵۷ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه‌السلام، حضرت نبی اکرم و امیرالمؤمنین – علیهما الصَّلوة و السَّلام – نمودند که هر یک ۶۳ سال بوده است.

علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، در نفس طول عمر یعنی در سنوات آخرین خصوصیتی موجود است که در سنین ابتدایی یا متوسّط عمر نمی‌باشد، و آن این است که: سال‌های آخر عمر هر شخص عالم و محقّق و متتبّع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گران‌بهاتر و پر ارج‌تر از سال‌های پیشین خود اوست، از جهت قدرت کار و ارزش عمل پربارتر و پربهره‌تر از ماقبل آن سال‌ها می‌باشد. به‌علّت آنکه سال‌های آخر، سال‌های نتیجه‌گیری و رجوع مردم و استفادهٔ آنان از او است. هر عالم خبیر و بصیر کتاب‌های خود را در اواخر سنِّ خود نوشته است، نه اوایل و نه اواسط. نویسندگان و متتبّعان اگر عمری دراز داشته‌اند، دایرهٔ مکتوبات و حجم نوشته‌ها و میزان تربیت شاگردها

سِعه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. مثلاً [مرحوم] مجلسی و سید هاشم بن سلیمان بحرانی و سیدبن‌طاوس مُعَمَّر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده می‌باشد. اما سید رضی با آن علوم گسترده آثار بسیاری از او باقی نمانده است، در حالی که اگر وی نیز از مُعَمَّرین می‌شد، ملاحظه می‌گشت که آثارش به قدر برادرش سید مرتضی بالغ می‌گردید.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سی سال در مَسند تدریس و تعلیم بود؛ یعنی از ۳۸ سالگی تا ٦٨ سالگی. و در این زمان بود که رفته رفته مردم از آفاق بعیده می‌آمده‌اند و در مدینه محل درس آن حضرت برای استفاده، رحل اقامت می‌افکنده‌اند و شهرت آن حضرت رو به فزونی می‌گذاشت. و این سال‌های آخر پربرکت است که می‌تواند از شجرهٔ پرثمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

و ثانیاً آزادی قلم و بیان و عدم تقیهٔ نسبیه، عوامل مهمّه‌ای بوده‌اند که در تعلیمات آن حضرت تأثیر داشته‌اند. در زمان‌های ائمّهٔ پیشین و ائمّهٔ پسین: شدّت حکومات به قدری بوده است که هر نحوه از آزادی را سلب می‌نموده است. حتی در زمان

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام هم تحدیدات شدیده‌ای وجود داشته است و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفری

در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه‌السلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم، آزادی نسبتاً بیشتری داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

اوّل: فتور و سستی حکومت‌های بنی‌مروان که در نواحی مختلف با همدیگر زدوخورد داشته‌اند و فرصت بسیاری برای تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمی‌کرده‌اند.

دوم: زدوخورد عبّاسیون با بنی‌امیه و جنگ‌های طولانی و ظفر و پیروزی بر ایشان و سپس برای استقرار و اثبات قوائم حکومت در نقاط مختلفهٔ اسلام، لهذا مجال نمی‌نموده‌اند تا با علویین و شیعیان از امامیه پنجه نرم کنند.

این دو سبب علّت شد که حضرت امام صادق علیه‌السلام با کمال فراغت بال، به شرح و بسط و

تفسیر و تأویل علوم مختلفهٔ سرنگشاده دست بزنند و برای شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرّد را بیاورند، و دُرهای شاهوار یتیم را که احدی بدانها دسترسی نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و فهم و کیاست و درایت نثار کنند.

و بر همین اساس است که برخی گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفری و تسمیهٔ آن بدین اسم از همین مناسبت می‌باشد که آن‌حضرت در زمان طولانی توانسته‌اند روایات بسیاری را بیان کنند و لهذا مذهب به اسم جَعْفَری مسمّی گردیده است.

با تامّل به دست می‌آید که: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس کثرت روایات، مذهب را اختصاص نمی‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام هم روایات بسیار است و بناءً علیه، مذهب شیعه را مذهب باقری نگفته‌اند. برخی گفته‌اند: پایه‌گذاری مذهب امامیهٔ اثناعشریه چون در عصر آن حضرت قوام یافت، و متکلّمین دربارهٔ ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند و قواعد و اُسُس ولایت را استحکام بخشیدند، بدین جهت است که مذهب به جعفری موسوم گشت.

این سخن همچنین نادرست است. چرا که اصول ولایت طبق روایات در هر زمانی مذکور، و در روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشتری در ایام آن‌حضرت موجب تسمیهٔ تشیع به مذهب جعفری نمی‌گردد.

توضیح این مطلب آن که: مذهب اسم مکان و به معنی محل رفتن است. عرب می‌گوید:

الْمَذْهَبُ إِلَى الْمَاءِ وَ إِلَى الْكلاءِ«راه به سوی آب و گیاه»الْمَذْهَبُ إِلَى شَرِيعَةِ الشَّطِّ«راه به سوی آبشخوار رودخانه». و چون راه به سوی وصول به دین اسلام دارای طرق متفاوتی گردید، و هر کدام از علمای عامّه برای خود راهی را به سوی دین جستند همچون مذهب‌حَنَفی، و مذهب‌مالِکی، و مذهب‌حَنْبَلی، و مذهب شافِعی، راهی را که امام صادق علیه‌السلام به سوی آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب‌جعفری گردید.

در زمان رسول اکرم صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم، دین دارای مذاهب مختلفه‌ای نبود. همگی از راه خود رسول اللَه می‌رفتند و از وی تبعیت می‌نمودند و به

ظاهر احکام اکتفا می‌کردند. دسته‌ای خاصّ به نام شیعه بودند که از راه و روش مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام طبق دستور رسول خدا حرکت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سِرِّ نبوّت بودند، و علاوه بر احکام ظاهریهٔ اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانی آن مطّلع گردیده بودند. و اینان عامل به سنَّت بودند که رسول خدا طبق گفتارش پیروی و تبعیت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام را واجب نموده و او را وصی و خلیفه خود فرموده بود.

تا زمان امام صادق علیه‌السلام فقه عامّهٔ مردم ، فقه عامّه بود

پس از رحلت رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم که خلافت بر محوری دیگر رفت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کنار زدند و خودشان در مَسند خلافت نشستند، چون غیر از ظاهر احکام چیزی نمی‌دانستند و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم ظاهری و فرماندهی چیزی را ادراك نمی‌نمودند، لاجرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آنِ

ایشان گردید، و اکثریت هم طبق قاعدهٔ:«النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ»از آن منهج پیروی کردند؛ و به صورت اصول و اُسُس ظاهریه و باطنیه از آنِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد. و پیروان آن حضرت که شیعهٔ علی محسوب می‌گشتند همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و مقداد بن اسود و حذیفة بن یمان و غیرهم از پیروان و شیعیان وی بودند، و در احکام و تفسیر و قرآن و مشورت در مهامّ امور به رأی او رفتار می‌کردند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم برای حفظ کیان اسلام از حقّ خویشتن گذشتند، ولی به گروه مخالف ارائهٔ طریق می‌کردند، و در مشکلات علمی و فقهی به دادشان می‌رسیدند، و برای درهم نشکستن صفوف مسلمین به‌نمازشان حضور می‌یافتند و خلاصهٔ امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر داشتند.

حجّ و جهاد و صلوة و زکوة و سایر امور طبق امر خلیفهٔ ناحق صورت می‌گرفت، و اوامر از ناحیهٔ او صادر می‌گشت و رأی نهایی و فتوا از آن او بود. آنها

نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر می‌گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه‌ای امر را طبق پسند خود تغییر می‌دادند و خلاف عمل به ظاهر قرآن را منکر نمی‌شمردند، و خلاف سنَّت پیامبر رفتار می‌کردند و صریحاً عَلَی رُووسِ الاشَهاد اجتهاد در برابر نصّ می‌نمودند. و این خلاف‌ها را به عنوان رأی خلیفه و امام بر امَّت تثبیت می‌کردند و باقی می‌گذاردند. و لهذا دیده می‌شد: رأی خلیفه به جای آیهٔ قرآن نشسته و به جای دستورالعمل و وصیت و سنَّت و منهاج پیغمبر قرار گرفته است. جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترک، و عمل به دستورات رسول اکرم را نادیده می‌گرفتند، و طبق امریهٔ صادره و فرمان مَقْضِی از مقام خلافت (خلافت جائرهٔ جابرهٔ غاصبهٔ مَنْ درآوردی) عمل می‌کردند.

جنگ‌های خلفاء و غنائم و اموال سرشاری که می‌آورده‌اند، شوکت فرمانداری و اُبَّهَت فرماندهی و قعقعهٔ سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و همهمهٔ مردان غازی، و حمحمهٔ اسبان تازی، و اهتزاز باد در لابلای پرچم‌های فرماندهان، و رایات و عَلَم‌های

سرکردگان، چشم همه را کور و گوش همه را کر نموده، و قدرت تعقّل و ادراک را از دل‌ها ربوده، و اندیشه وتفکر را از ذهن‌ها بیرون انداخته بود.

کیست که بیاید و فرمان خلاف این سلطان مالک الرِّقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا امریهٔ صادرهٔ از او را با سنَّت سَنیهٔ پیامبر بسنجد؟! و یا لاأقلّ احتمال ضعیفی هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند و بشنود و تفکر کند و بیندیشد و با چشم بصیرت دل خود شاهد خلاف گردد؟ و از خلاف دست بردارد، و طبق حق و قول حق و امر حق و سنّت حق، و منهاج و منهج حق حرکت نماید؟

کیست که دنبال علی برود؟! و آن مرد شکست خوردهٔ در کنج منزل منزوی شدهٔ بیل و کلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیار قنات را در بیابان پی‌جویی کند؟ و گفتار او را که حق است و عین حق است بلکه حق به دنبال حقَّانیت علی می‌چرخد و می‌گردد و می‌رود بشنود و از او استمالت کند؟ و رأی راستین و درستین او را بر این کبکبه‌ها و دبدبه‌ها مقدّم بدارد؟ و بشنود که او

می‌گوید: هر سخنی غیر از قرآن و کلام پیامبر که در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امری و فرمانی از هر ناحیه‌ای صدور یابد که با آیه‌ای از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟

در مدینه کسی نیست غیر از آن دوازده نفری که پس از ارتحال رسول اکرم به مسجد آمدند و هر یک جداگانه سخن گفتند و ابوبکر را محکوم کردند، و غیر از افراد قلیلی از پیروان ایشان.

این امر به همین صورت پیش آمد، در مدّت بیست و پنج سال حکومت سیاه و تاریک خلفای ثلاثه پیش آمد؛ یعنی در یک ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احکام و منهاج خو گرفتند و عادت کردند به طوری که وقتی حضرت مولی الموالی امام به حق بر سرکار آمدند و خواستند آن سنَّت‌ها و بدعت‌های باطله را که عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا که عمر به کارهای خود صبغهٔ مذهب و دین داده بود، و همچون سامِری مردم او را مقدس می‌شمردند و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب می‌داشتند و بیچارگان نمی‌دانستند که: این شَیادی است در لباس گرگ آمده برای ربودن میش، و این

مذهب وسیله‌ای برای استقرار بر اریکهٔ خلافت و عرش فرمان اوست، و این ندای به صورت حق، ندای شیطان است که باطل عنوان صحیفه دعوت او می‌باشد. امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود در کوفه خطبه خواند و فرمود چنانکه در خطبه وسیله آمده است: «اگر من بخواهم بدعت‌های عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْدِ من از من متفرق می‌گردند و مرا تنها می‌گذارند.»

زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانیان، تا رسید به دوران عبّاسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگی از سنَّت خلفای پیشین تبعیت داشتند حتّی جماعتی که عثمان را تباه و فاسد می‌دانستند، همه و همه دو خلیفهٔ پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الإجراء تا روز قیامت می‌دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل می‌کردند.

در میان لشکریان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که همه می‌گویند: شیعیان علی بودند، چه در حَرْب جَمَل، و چه در حَرْب صِفّین، و چه در حَرْب

نَهْروان، یعنی بر خلاف عثمان بودند - شیعهٔ علی در مقابل شیعهٔ عثمان - و اکثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبکر و عمر بوده‌اند، و بر سنَّت آنها رفتار می‌کرده‌اند. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در کوفه از همین قماش بودند که قائل به حقّانیت علی و بطلان عثمان بوده‌اند، و علی علیه‌السلام را خلیفهٔ ثالث به حق رسول خدا می‌دانسته‌اند.

و در زمان حضرت سجّاد علیه‌السلام امر به همین قسم بود که فقهای سبعهٔ مدینه که دو نفرشان شیعه بوده‌اند فتوای همگی حتَّی این دو نفر: سعید بن مُسَیب و محمد بن قاسم بن ابی بکر بر اساس فقه سنَّت بوده است.

در زمان حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام گرچه به واسطهٔ گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مکتب علمی او این حقیقت به ظهور می‌رسید، ولی چنان نبود که یکسره مطلب منکشف گردد، و روشن شود که حقیقت اسلام و دین و نبوّت

و خلافت و امامت چیز دگری می‌باشد که تودهٔ مردم را از آن بهره‌ای نیست.

اوّلین کس که سِرِّ ولایت و حقیقت نبوَّت را برای عامّهٔ مردم منکشف کرد امام به‌حقّ ناطق جعفر بن محمد الصَّادق – علیه أفضل السَّلام و الصَّلوة – بود.

پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعهٔ سقیفهٔ بنی ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار شبهه و خطا گشتند:

اوّل امر امامت و ولایت و امارت و پاسداری، که پنداشتند: هر کس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطاعة. خواه به تسلط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شورا، خواه به اوامر حاکمانه. فلهذا یزید بن معاویه را خلیفهٔ منصوب از قِبَل اهل حَلّ و عَقد به نصب معاویه و مُغیرة بن شُعْبه و اطرافیان و درباریانش دانستند، و طبق آن رفتار می‌نمودند، و آثار شرعیهٔ واقعیه را بر آن مرتّب می‌نمودند.

دوم أخذ معالم دین و سنَّت و علوم ظاهریه و باطنیه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرکات

انسانی و بشری، که معتقد بودند: مصدر آنها همین اُمرای روی کار آمده گرچه به قوّهٔ قهریه بوده باشند خواهند بود. و بر این اساس از خلفای وقت حلّ مسائل علمیه و معضلات و مشکلات خود را درخواست می‌نمودند. و امور شرعیه و صلوات و صیام و جهاد و سایر امور دینی و سیاسی و اجتماعی خود را از آن مصادر اخذ می‌نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار می‌کردند؛ یعنی خلفا و حکام از دو ناحیهٔ امارت و حکومت، و علوم و مایحتاج فکری مردم، مردم و امَّت را تغذیه می‌کرده‌اند.

و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویه و اساس دین مبین اسلام می‌باشد. دین مبین که بر اصل قرآن و سنَّت است پیوسته دعوت به حق می‌کند، و از پیروی باطل شدیداً عامّهٔ بشر را بر حذر می‌دارد.

اما پس از ارتحال رسول خدا که محور ولایت از قطب خود منحرف گردید و همه چیز واژگون شد، مسلمین نه امیری به حقّ یافتند، نه درسی و تعلیمی راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان طبقات و أجیال مختلفهٔ مردم در هر مکان و هر زمان ساری است. و چنان محکم و استوار که کسی را یارای

ندای برخلاف آن نمی‌باشد.

و به عبارت دیگر: سالیان دراز امّت با اعتقاد به حق از باطل پیروی کرده است،و باطل را حقّ شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حقّ گریزان و فراری بوده است.

چه کسی است که در این مصیبت کبری بتواند دم زند، و عَلَناً صَلای بطلان همهٔ دستگاه‌ها و حکومت‌ها را سر دهد؟ یکی حضرت امام حسین علیه‌السلام است که با آن بیداری و هوشیاری تکیه به شمشیر داد، و فاتحهٔ خاندان ستم را خواند، و عالَم را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و سخنان مکرّرش عنوان عدل و حقّ و صدق را در عالم بشریت مطرح نمود.

و یکی حضرت امام صادق علیه‌السلام است که به پیروی از آن فداکاری و تضحیهٔ عظیم، در مدّت سی سال با هزاران رنج و مشکله، و درد و مصیبت سِرِّ آن فداکاری را روشن ساخت، و روح دین و حقیقت اسلام را که زیر جِبال راسِیاتِ جهل و ظلمت نادانی مدفون گردیده بود بر مَلا ساخت.

فداکاری سیدالشهداء عَمَلاً و فداکاری امام صادق عِلْماً پشت به پشت هم داده، یکدگر را تأیید نمودند تا للّه الحمد و له الشکر ما امروزه تا اندازه‌ای به فهم حقایق دین و نبوّت و سرّ ولایت و سِرّ نبوت و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیح‌تر فداکاری سیدالشهداء سَیفاً و فداکاری امام صادق لِساناً دو عامل نیرومند بودند که پشت به پشت هم داده هر یک دیگری را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخسارهٔ رخشان خود را از پس ابرهای انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

درست است که آیت‌اللَه مُظَفَّر فرموده است چقدر راستگو بوده است گویندهٔ این سخن که:إنَّ الإسْلَامَ عَلَوِی وَ التَّشَیعَ حُسَینِی. «به درستی که اسلام مرهون خدمات علی، و تشیع مرهون خدمات حسین است.» اما حقیر می‌گویم:إنَّ الإنْسَانِیةَ و الإسْلَامَ وَ التَّشَیعَ حُسَینِی السَّیفِ، وَ صَادِقی الْقَلَمِ وَالْبَیانِ. «به درستی که عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگی منوط به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق است.»

نمایاندن شالودهٔ اسلام توسط امام صادق

آری کاری را که امام صادق علیه‌السلام نمود آن بود که با علوم خود عالم را به اسلام واقعی و دین حقیقی آشنا فرمود و زنگار کدورت از چهرهٔ دگرگون گردیدهٔ آن برگرفت. آن شریعت حقَّه را کماهو حَقُّه نشان داد. وَه چه کاری است صَعْب. چرا که در اصول و فروع آن تغیر و تبدّل راه یافته و مدت یک قرن جمیع امَّت از عالم و جاهل، و عالی و دانی، و خرد و کلان، و پیر و جوان با آن خو گرفته و انس و اُلفت یافته و اینک همه و همه را به طور عموم شمولی بدون استثناء (غیر از اندک افرادی) باید نه با تعبّد، که از تعبّد در اینجا کاری ساخته نیست، بلکه با منطق و برهان، و قلم و بیان، و ارشاد به کیفیت استدلال به آیات قرآن و اخذ احکام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمایی نمود، و شیرازهٔ افکار و مناهج و مذاهبی را که برای به دست آوردن آن می‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد که: راه و روش وصول به دین راستین این است و بس.

لهذا راهی را که امام جعفر صادق علیه‌السلام

پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و رهنمونی که در میان بیابان خشک و سوزان قافله را به مکان خَصْب و آب و گیاه رهبری کند، امَّت را به دینِ آورده شدهٔ پیامبر و شریعت مرسلهٔ از جانب خدا رهنمون گردید.

از اینجاست که: بدین مذهب که اوَّلین مذهبی بود در میان مذاهب گوناگون، مذهب جعفری گویند. نه توهّم شود که: آن حضرت تأسیس دینی نموده و یا به دین اسلام رنگ خاصّی را زده است، همان طور که أحمد امین بَک مِصْرِی با کمال تجلیل و اکرام و بزرگداشتش از حضرت صادق بالاخره دربارهٔ او معتقد است که: وی به دین اسلام صبغهٔ خاصّی زده است، و مذهب جعفری به معنی دین اسلام مصبوغ با این صبغه می‌باشد. این توهّم، توهّم غلط است، و احمد امین در این طرز گفتار راه خطایی را پیموده است.

نظریه احمد امین دربارهٔ تشیع

آری چون در نزد احمد امین، دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابی و خلفای اریکهٔ جور و طغیان، و عرش اعتساف و عُدوان می‌باشد، و

اسلام درست را آن منهج می‌شمارد، لاجرم باید به ذهاب حضرت امام صادق علیه‌السلام به دین اصیل و شریعت مرسله، صبغهٔ خاصّه و رنگ اضافی بیفزاید. و این مذهب را شاخهٔ جدا از اصل اسلام با خصوصیت خود به شمار آورد.

ولی حق مطلب این طور نیست. فرق میان گفتار ما و گفتار وی از زمین تا آسمان است. علوم حضرت صادق علیه‌السلام که تا به حال سیزده قرن می‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در کتب مذکور است، شاهد مدّعای ماست که: آنچه حضرت گفته‌اند و نوشته‌اند و درس داده‌اند، با شواهد داخلیه و خارجیه همه‌اش تفسیر و تبیین کتاب و سنَّت است، نه مطلبی را بر کتاب و سنَّت تحمیل نموده‌اند و نه از آنها کسر نموده و یا بدانها افزوده‌اند.

این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در مدّت سی سال بوده است. گرچه مطالبی را که بیان می‌کرده‌اند منهاج و روش دیرین را که در دست عامّه بود فرو می‌شکست، ولی این فروشکستن به معنی شکستن امر صحیح و إبداء امر

باطل و صبغه‌دار در برابر آن نبوده است، بلکه تحقیقاً به معنی شکستن کوزهٔ خراب و آلوده که آن را به نام کوزهٔ آب خوشگوار به خورد مردم می‌داده‌اند، و جایگزین نمودن کوزهٔ دست نخورده و با آب‌های متعفّن آلوده نگردیده، و آب زلال و سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امّت دادن، می‌باشد.

نتیجه و محصّل کار حضرت، از میان برداشتن طرق باطله و انحرافیه‌ای بود که میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفی ولایت و مصدر حکم و امارت، و چه در معرفی علوم و اسرار و حقایق و احکام چیز جدیدی به نظر نخستین می‌آمد. این چیز را احمد امین صبغهٔ جدید دینی می‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علّت کهنگی و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است که در نظر عامّه آن را چیز بدیع و جدید نشان می‌داده است، وگرنه غیر از روح و جان رسول اللَه، و روح و جان قرآن بدون اندکی پیرایه، در تمام مَمْشی' و روش حضرت امام صادق علیه‌السلام چیزی به چشم نمی‌خورد.

و به لسان علم، عمل حضرت عنوان کاشفیت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیت اسلام را به پیرایهٔ اضافه و با اثر مخصوص. نظیر بحث کشف و نقلی که فقهاء عظام در باب نکاح فضولی و یا بیع فضولی می‌نمایند که: آیا اجازهٔ طرف نکاح و یا طرف بیع، فعلاً نکاح را برقرار می‌دارد، و یا مال را اینک به طرف منتقل می‌نماید که در این صورت عملکرد اجازه نقل می‌باشد؟ و یا اجازه کارکردش کشف از تحقّق نکاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اوّل الامر بوده است؟ قائلین به کشف، شقّ دوم را صحیح می‌دانند.

این تشبیه را که در اینجا آوردیم برای مجرد تنظیر برای روشن شدن ذهن بود وگرنه این مطلب با باب کشف و نقل در معاملات فضولیه تفاوت بسیار دارد.

کار امام صادق علیه‌السلام آفتابی نمودن اسلام حقیقی بود

باری از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روی آن نمودیم، معلوم می‌گردد که: جهاد امام صادق علیه‌السلام در این مورد چقدر عظیم می‌باشد؟

حضرت موظّف است که: این رسالت الهیه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقت‌ها و ماه‌ها و سال‌ها و ده‌ها سال است که از یکایک آیات قرآن پرده‌برداری نماید، و از یکایک مَنْهَج و مَمْشی' و رویه و سنَّت جدَّش، توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مُبَین سازد، و همهٔ کجروی‌ها و تعدیات آن دایه از مادر مهربان‌ترها را گوشزد کند، و همهٔ راستی‌ها و درستی‌های اجداد گرامش را با آن تحمّل شدائد کمرشکن بیان کند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبی نیست که با یک حدیث و یکصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یک مجلس، و یا یکصد مجلس درس پایان پیدا کند. این به جلسات سالیانه و ماهیانهٔ متوالی و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجّه این مهم و این بار گران‌مسئولیت است، و خود را آماده فرموده است برای این امر خطیر.

بر این اساس بود که حضرت خلافت ظاهریه را نپذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قبای زرد شد (منصور دوانیقی) پس از برادرش عبداللَه سفّاح. قیام شیعیان گرچه برای امارت و

امامت علویین بود ولی عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانی قاپیدند، و مجال به علویین ندادند. در همان مجال که یگانه شخصیت بارز برای امارت، حضرت امام صادق علیه‌السلام بودند و همه و همه معترف بدان بودند، حضرت از تحمّل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر برای بیعت مردم به خلافت نشدند. هرچه اصرار و ابرام امَّت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جِدّاً إباء و امتناع فرمودند و به هیچ‌وجه‌من‌الوجوه حاضر برای قبول بیعت نگردیدند.

از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستی نموده، و با عبداللَه سفّاح بیعت کردند و او بر اریکهٔ خلافت تکیه زد و حضرت امام صادق علیه‌السلام یکی از رعایای وی به حساب آمد.

چرا امام صادق علیه‌السلام به کار حکومت نپرداخت

در اینجا ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علّت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امَّت بخت‌برگشته را به دست دیو شوم

فراعنهٔ امَّت و جبَّاران ملّت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده‌اند؟!

اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول اللَه است، ایشان به اتفاق جمیع امَّت منصوص بوده‌اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیت است، إجماعاً و اتّفاقاً آن‌حضرت أعلم امَّت بوده‌اند. وانگهی زمینه فراهم و ملَّت آمادهٔ قبول و پذیرش. امَّت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگ‌های متوالی و مداوم شکست بر ناصیه‌شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفّاک و تنها خصم ستیزه‌گر مستبد آنان «بنی امَیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحهٔ روزگار برانداخته‌اند. بَه بَه چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسب‌تر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده‌تر؟

اگر امام صادق علیه‌السلام در این موقع به مسند خلافت می‌نشست و إحقاق حقوق ضایع شده و از

میان رفته را می‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امَّت اسلام را از زیر بار طغیان بیرون می‌آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یک قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می‌کرد بهتر نبود؟ اگر امَّت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی سلاطین جور بیرون می‌کشید، و عنوان حُرِیت و آزادی به آنان عنایت می‌نمود بهتر نبود؟ اگر مسئلهٔ جهاد را براساس جهاد رسول اللَه قرار می‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می‌نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می‌خواهد از این اگرها بشمار!

جواب این اشکال‌ها و پاسخ این سؤال‌ها چندان مشکل نیست.

اوّلاً امام صادق علیه‌السلام با وجود فهم و درایت و کیاست و قدرت علم و ذکاء خویشتن قبول نفرمود، نه آنکه سَطحی و بَدوی قبول نکند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد امَّت را دچار مشکلات و آلام

نمی‌ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل پا برجا بود و لحظه‌ای دیده نشد که بر مافات تأسّف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی‌عباس روز به روز به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات منصور از حدود نصاب‌های ستمگران، گذشته و پیوسته اوج می‌گرفت.

این دلیل، دلیل مهمّی است؛ زیرا هر کاری را که انسان انجام دهد اگر با چشم آخربین و مصلحت اندیش غایی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد، ولی کار صحیح هیچ‌وقت ندامت ندارد گرچه مشکلات و سختی‌های پی‌درآمد آن روز به روز زیاد شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه‌السلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امّت و آن امکانات و اقتضاءات بوده است، ولی ما اینك شَبَحی از آن به چشمان می‌خورد. او می‌دید و ما می‌شنویم.

او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر.وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَایرَی الْغائبُ.«شخص حاضر و شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه می‌بیند چیزی را که أبداً شخص غائب و دور نمی‌تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می‌زنی: لنْگَش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی‌العیان می‌بیند که: اگر بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدت‌ها نشسته باشند.

بلکه اوّلاً گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر گوشه و کنار جهان عَلَم مخالفت و جنگ را برافراشته و تا آخرین قطرهٔ خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می‌ریزند.

ثانیاً عبّاسیون که خود را بنی‌أعمام و وارثان پیامبر می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصهٔ ظهور گذارده، مدّعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و عَلَم و رایت می‌گردند، همان‌طور که دیدیم و در تواریخ و سِیر خواندیم و

در آثار و أخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر أریکهٔ خلافت نشستند، و علویون و بنی‌فاطمه را محکوم همین أباطیل و تُرَّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت غاصبانهٔ خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند. شُعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد می‌گفتند.

عبّاسیون تنها به اقامهٔ دلیل و برهان اکتفا نمی‌کردند، بلکه با سَیف و سِنان، طغیان خود را ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدّت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگ‌ها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، عَلَم مخالفت برمی‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری و فرمانداری ولایات و بلاد و مقامات قضاوت و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت المال و امثالها را به عنوان حقّ‌السّکوت بذل

کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولیّ خدا که کارها را بر اساس حق به‌جای می‌آورد متصوّر نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همهٔ اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصّی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرِّ امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامّه، فصل خصومت‌ها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوا برای حلال و حرام مردم می‌باشد. امّا تحقیقاً آن مسئلهٔ به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان‌طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلهذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت

مدید صرف مدرسهٔ علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجهٔ والایی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شِقِّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبهٔ اصل نبوّت رسول اکرم صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم، و امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام حائز عظمت بود.

شِقِّ دوم حیات روح نبوّت و ولایت و سِرِّ شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت‌فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. امّا آیا می‌دانید: تحمّل این گونه زحمت‌ها و رنج‌ها بالاخره در مسیر زحمت‌ها و رنج‌های رسول اکرم و امیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقّ‌بین و واقع‌نگر ناچیز می‌باشد؟!

حضرت شقِّ دوم را اختیار فرمود و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدّت تَأبِّی نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گویی أبداً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عندالمصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت واسع برای پذیرایی وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوته به محضر أنورش حضور می‌یافته‌اند. و شباروز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهدهٔ أعْباء مسئولیت عظیم و ارائهٔ دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعهٔ ماء فرات و گوارای فهم آیات قرآنیه و سنَّت نبویه در پیش‌راه مردم گم‌گشته قرار دهد. این‌آبشخوارعبارت است ازمذهب جعفری، سلام اللَه علی موجده و الذَّاهب إلیه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب

و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدّت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مولِّف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنَّت، حضرت صادق علیه‌السلام به منظور خویشتن نائل گشت. با إرائهٔ احکام مستدل و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفهٔ الهیه و حکمت عالیه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مُهر بر دل نهاده را به سوی آسمان‌های ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از ایام امیرالمؤمنین اینک با امثال اصحاب

زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی همچون عثمان بن مظعون و ابن التَّیهان برخورد می‌کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأماً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنّم می‌باشد که: ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَيۡهِ يَوۡمَ وُلِدَ وَيَوۡمَ يَمُوتُ وَيَوۡمَ يُبۡعَثُ حَيًّا﴾

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان برمی‌بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردد.»

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفهٔ هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می‌شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عِدَّه و عُدَّه به جهت وصول بدان غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می‌شد، و یا اموال او را تاراج می‌نمودند، و یا محل تدریس او را می‌ربودند، دیگر سلسلهٔ تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می‌گشت. با

وجود آنکه یکبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالاخره خودش را با سمّ کشتند. درست به مثابهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام که برای اجرای آن امریهٔ مهمّه چقدر حفظ قوا و استعداد می‌نمود! اصحاب و أرحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می‌فرستاد، و به عالی‌ترین طریقی شهید می‌گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی‌داد. وگرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوّه و قدرت را در دفاع از حریم إعمال نمودن می‌باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می‌باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید.

امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه

مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، امّا قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلّم بوده باشد.

بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف نمایند.